

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ







در مسیر

سجاد خالقی



معارف



سرشناسه: خالقی سجاد، ۱۳۶۳- عنوان و نام پدیدآور: در مسیر/ نویسنده سجاد خالقی.
مشخصات نشر: قم: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، دفتر نشر معارف.
مشخصات ظاهری: ۹۲ ص؛ ۱۴/۵×۲۷/۵ س.م. شابک: ۵-۴۶۸-۴۴۱-۶۰۰-۹۷۸ وضعیت
فهرست نویسی: فیبا موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴ موضوع:
Short stories, Persian -- 20th century شناسه افزوده: نهاد نمایندگی
مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها. دفتر نشر معارف رده‌بندی کنگره:
PIR۳۶۲ رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶۲ شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۹۲۹۲۱



در مسیر

نویسنده: سجاد خالقی ■ ویراستار: سید فرید حسینی (گروه متنوک)
طراح جلد: محمد حسین مؤیدی ■ صفحه‌آرا: حسین قاسمیان
ناشر: دفتر نشر معارف ■ نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲ ■ شمارگان:
۱۰۰۰ جلد ■ شابک: ۵-۴۶۸-۴۴۱-۶۰۰-۹۷۸ ■ قیمت: ۵۵,۰۰۰ تومان

دفتر نشر معارف قم، خیابان شهدا، کوچه ۲۲، شماره ۲، تلفن و نمابر: ۰۲۵-۳۷۷۴۰۰۰۴

مدیریت پخش موسسه پاتوق کتاب ۰۲۵ ۳۱۰۷۷
مراکز پخش

- اراک: ۰۸۶-۳۲۲۲۹۰۲۸ ■ ارومیه: ۰۹۱-۰۷۷۵۵۱۶۶ ■ اصفهان: ۰۹۱-۰۷۷۵۵۱۶۳
- اهواز: ۰۶۱-۳۲۲۲۸۰۰۰ ■ ایلام: ۰۸۶-۳۳۳۶۴۳۸۲ ■ بجنورد: ۰۵۸-۳۲۲۵۶۲۲۱
- بردسکن: ۰۵۱-۵۵۴۳۰۱۲۱ ■ بندرعباس: ۰۷۶-۳۳۶۱۷۵۵۷ ■ بیرجند: ۰۵۶-۳۳۴۵۸۵۱۲
- تربت حیدریه: ۰۵۱-۵۲۲۸۶۵۰۰ ■ تهران: ۰۲۱-۸۸۹۱۱۲۱۲ ■ رشت: ۰۱۳-۳۳۳۳۴۵۶۹
- زاهدان: ۰۵۴-۳۳۲۲۸۸۷۹ ■ زنجان: ۰۲۴-۳۳۳۶۶۴۲۵ ■ ساری: ۰۱۱-۳۳۲۵۳۰۲۰
- سبزوار: ۰۵۱-۴۴۲۴۰۰۴ ■ سمنان: ۰۲۳-۳۳۴۵۳۲۱۱ ■ سیرجان: ۰۳۴-۴۲۲۶۸۰۵۸
- شهرکرد: ۰۲۸-۳۲۲۴۳۲۲۲ ■ شیراز: ۰۷۱-۳۳۳۴۶۶۱۴ ■ قزوین: ۰۲۸-۳۳۳۴۰۰۷۶
- قم: ۰۲۵-۳۷۷۳۵۰۰۳ ■ کازرون: ۰۷۱۴-۲۲۴۴۳۳۰ ■ کرمان: ۰۳۴-۳۳۳۳۱۴۶۶
- کرمانشاه: ۰۸۳-۳۷۲۲۸۴۱۱ ■ گرگان: ۰۱۷-۳۳۳۳۷۸۰ ■ مشهد: ۰۵۱-۳۲۵۵۹۶۳
- ملایر: ۰۸۱-۳۳۳۵۱۲۷۶ ■ مَهر: ۰۹۹۰-۳۱۳۸۱۰۰ ■ نیریز: ۰۷۱-۵۳۸۲۱۶۹۰
- یاسوج: ۰۷۴-۳۳۲۲۸۶۲۲ ■ یزد: ۰۲۵-۳۷۳۳۲۹۵۰

www.NashreMaaref.ir ; E-mail: info@NashreMaaref.ir

NashreMaaref.Official

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.



“

این رمان بر اساس طرح اولیه و رهنمودهای مداوم جناب آقای دکتر احمد رضا الیاسی نوشته شده است.

“

قطره‌های ریزِ باران نور را روی شیشهٔ جلو پخش می‌کردند. قطره‌ها که سرازیر می‌شدند به سمت پایین ردشان روی شیشه می‌ماند. طبل بزرگی جایی میان مغزم کوبیده می‌شد. تمام خون بدنم وسط مجموعه‌ام جمع شده بود. آن قدر که چشم‌هایم را به بیرون از حدقه فشار می‌داد. صدای نالهٔ ضعیفِ کسی کنارم می‌آمد و می‌رفت. برای چرخاندن گردن، باید بزرگ‌ترین درد زندگی را تحمل می‌کردم. اما بالاخره توانستم کمی بچرخم و دختری را ببینم که مثل خودم، سرش میان سقف ماشین و صندلی گیر کرده بود. با نور ماشین‌هایی که رد می‌شدند می‌توانستم رد خون را روی صورتش ببینم. پیشانی متورم و چشم‌های بسته، بینی له‌شده و گردی صورت، آشنایِ آشنا بود. دختر را جایی دیده بودم، اما نمی‌دانستم کجا. به جز دختر، چیزی در آن تاریکی نیمه‌مطلقِ پردرد و صداهایِ گنگِ اطراف برایم آشنا نبود. حتی خودم را که میان زمین و صندلیِ ماشین گره خورده بودم نمی‌شناختم.

پیش از این که به دردهایی که کم کم زیاد می شدند فکر کنم، نور شدیدی روی صورتم افتاد. با آمدن نور به سختی سر چرخاندم تا منبع بیشترین درد را پیدا کنم. انگشت اشاره دست راست سر جایش نبود. بدترین درد از همان انگشتی که نبود شروع می شد و با دردهای دیگر نفسم را می برید. پیش از این که زخم های دیگر را پیدا کنم، نوری که از بیرون می آمد به سمت دیگری چرخید. چند بدن و پا روی خط بین زمین و آسمان که جلوی من کج شده بود جمع شدند. صداها مبهم بود. ماشین چند بار تکان خورد. آدم ها خم می شدند، نور را در چشم های من می انداختند، صورتشان را جمع کردند و می رفتند. من به چه چیزی فکر می کردم؟ به آدم ها. به ماشینی که وزن زیادش می خواست ما را به زمین بچسباند. به کسی که کنارم در حال جان کندن بود. به همه زشتی های زندگی آدم ها که در ذهنم بود. اما ناگهان از همه این ها کنده شدم. درست وقتی که نفسم پس افتاد و از سینه ام بیرون نیامد. دیگر به هیچ کدام فکر نکردم. در یک مطلق بی انتها بودم. سرخوشی ناگهانی زیر پوستم می جوشید و وجودم را از هر سختی و دردی رها می کرد. اما این سرخوشی ناگهانی زیاد دوام نیاورد. ناگهان به دنیای پر از درد برگشتم.

کنار در قدیمی کارگاه ایستادم و چند بار محکم نفس کشیدم. بوی چوب تازه، زمزمه محزون و آرام مرد، صدای آتش بخاری نفتی و عطر نمدار کارگاه عالم را بهتر کرد. مطمئن بودم استاد نجار با یک دم و بازدم، بوی چوب افرا و توسکا و بلوط و شمشاد و بقیه چوب ها را از هم تشخیص می دهد. او که پشت به من ایستاده بود و تحت نازکی را به دقت و ظرافت یک جراح، از هم می شکافت حتماً می دانست کسی پشت سرش ایستاده. حتماً می دانست. اگر آن قدر علم نداشت که بداند کسی پشت سرش ایستاده و نمی دانست برای چه آمده ام، آمدن من تا اینجا بی فایده بود.